

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۲۹ جون ۲۰۱۶

"تمثال نکوکاری" از جهان رفت

ضایعه ارتحال "تورجان اعتمادی"

نوشته ای در وبسایت موقر "آریانا افغانستان آنلاین" از نظرم گذشت و تار و پودم را تکان داد. دوست ارجمندم، جناب "ولی احمد نوری"، ضمن سوگنامه ای از درگذشت بزرگمردی می نویسد و سجایای انسانی و وطنپرستانه اش را تمثیل می کند، که او را فقط یک بار دیدم و از دل و جان شیفته انسانیت و مهرگستری او گردیدم. این مرد کم همتا، کسی بود که در بین دوستان همیشه با "جان" یاد می شد، گوئی لقب تحبیبی "جان" مربوط بدو و جزء نامش گشته بود. وقتی خبر درگشت این انسان بزرگ را خواندم، بی محابا اشک ریختم و افسوسها خوردم؛

اشک و افسوس به خاطر رحلت کسی، که سرمشق و تمثال نکوکاری و آدمیت بود!!!

بگذارید سرگذشتی را بیان کنم، که از آن پنجاه سال تخت می گذرد:

سه سال از عودتم از چکوسولواکیا به وطن نگذشته بود، که پدر بزرگوارم جهان را ترک گفت و جزء رفتگان و برنگشتگان گشت. ایشان، که خود در میان همکاران و دوستان، سخت محبوب بودند، دوستانی داشتند، بی اندازه مشفق و وفادار. یکی ازین دوستان، که مُدام به خانه ما تشریف می آورد، کسی بود، که به "اعظم جان" معروف بود و به یاد ندارم، که کس ایشان را بدون "جان" یاد نماید. محترم "اعظم جان" را در سال ۱۹۶۳ در شهر زیبای پراگ هم زیارت کرده و از عطوفتش سرشار گشته بودم. وی به خاطر روش نیک و دوستانه اش، دل دوستان بیشمار را شکار کرده بود.

مگر چه خوب بود و نکو، که وی از همین پیوندها و دوستیها در جهت کمک کردن و دستیاری مردم، استفاده می کرد.

این مرد بزرگ، بعد از مرگ پدرم نیز باربار به دیدن ما تشریف آورده و از ما خبر می گرفت. از قضاء روزی که به دیدن ما آمده بود، برایشان از برادر کهترم، فاروق جان، گفتم، که:

"در المان به سر می برد و از مزیقه پولی رنج می کشد."

فاروق، که فارغ التعلیم "لیسه نجات" بود و به مصرف شخصی جهت تحصیلات عالی به المان رفته بود، از مشکلات زندگانی و نداشتن پول شکایت داشت....

همین که این نکته به گوش محترم "اعظم جان" رسید، بلافاصله فرمودند:

«خی بیه که یریم پیش "تورجان"، رئیس پوهنتون، و همی قصه ره برش بکنیم»

فردایش قرار شد، که یکجای با ایشان پیش "رئیس پوهنتون" برویم. در ساعت معین در کنار دفتر رئیس پوهنتون انتظار می کشیدم، که محترم "اعظم جان" رسیدند و باهم وارد اتاق رئیس صاحب شدیم. بعد از سلام علیکی و احوالپرسی، اعظم جان سر صحبت را باز کرده و ضمن معرفی من، گزارشی کوتاه از موضوع دادند، ولی بهتر دانستند، که خودم از مشکل برادرم گزارش بدهم. به رئیس صاحب پوهنتون، که گوئی از چهره اش نور شفقت می تابید، از موضوع مفصل قصه کردم؛ و قصه کردم، که برادرم به مصرف شخصی به جرمنی رفته و اکنون ساکن شتوتگارت می باشد. گفتم، که بعد از وفات پدرم، دیگر قادر نیستیم به برادرم در المان کمک کنیم. رئیس صاحب پوهنتون، که به گزارشم به دقت گوش داده بودند، فرمودند، که با سفارت المان در کابل تماس می گیرند و فی الفور گوشک تلفون را برداشته و به انشه کلتوری سفارت المان در کابل زنگ زدند و به انگیسی بسیار فصیح موضوع را بیان نمودند.

این تلفون فی المجلس آن قدر مؤثر افتاد، که قرار شد، روز دیگر پیش انشه کلتوری سفارت در چارراهی شیرپور شهر نو کابل بروم. خلاصه این که این کار را کردم و انشه کلتوری که نیز شخص بسیار دلسوز بود، فوراً دست به کار شده و نمبر تلفون و آدرس ما را گرفت، تا بعد به ما احوال بدهد. یکی دو ماه از جریان نگذشته بود، که نامه انشه کلتوری رسید، که باید یک بار نزدش بروم.

فردایش رهسپار سفارت المان شده و در برابر انشه مهربان سفارت قرار گرفتیم. با چهره ای متبسم بشاش خبر خوش اعطای یک بورس تحصیلی را از بودجه "مؤسسه تبادل اکادمیک المان" Deutscher Akademischer Austauschdienst یا DAAD داده و اسناد مربوط را برایم ارائه کرد و آدرس برادرم را در شتوتگارت گرفت. چند هفته نگذشته بود، که برادرم از مزده دریافت

بورس تحصیلی خویش در پوهنتون تخنیکي شتوتگارت Technische Hochschule Stuttgart
نوشت

ازین رویداد اینک پوره پنجاه سال می گذرد. امروز صبح مردان، وقتی خبر ارتحال جناب
"توریالی اعتمادی"، آن انسان والاخصال را خواندم، تمام داستان چون صحنه ای از فلم در نظرم
مجسم گشت؛ مثلی که دیروز واقع شده باشد.

سیر زمان را ببین و آمدن و رفتن انسان را و خوبی و خیرخواهی آنانی را، که مفهوم انسانیت را
درک کرده و عمر خود را در راه خدمت و آسایش مردم صرف می کنند. به کسی می رسند، که
ابداً او را ندیده و از او نشنیده اند. کمک می کنند، به خاطر این، که باید کمک کنند، چون جوهر
انسانیت آدمیزاده را در آن نهفته انگاشته و به نکوئی پی برده اند، که :

«بینی آدم، اعضای یک پیکرند»؛

اعضای یک پیکر "زنده و سالم"!!!

عمر در گذر است

و چه تند است، گذر زمان

اما

خوشا آن،

که رسالت خود را می داند، و نیکی می کند،

ولو در دجله می اندازد!!!

یاد نکوکار گرامی باد، هرکه باشد؛

ولی یاد ممدوح من، هزاران بار گرامی باد؛

یاد انسان والاگهري، به نام "تورجان اعتمادی"!!!

و

تا دنیا و ما فیهاست، خاطره نکویش فراموش هیچ دل و هیچ زبان مشواد!!!

بدین وسیله صمیمی ترین مراتب تسلیت و غمشریکی خود را به فرد فرد خانواده عزیز آن فقید و

دوستان نزدیک و دورشان، تقدیم می دارم!!!

(برلین - ۲۸ جون ۲۰۱۶)